

اشاره‌ای اجمالی به دلایل عقلانی اثبات علم امام

بتول عزیزی
عضو حلقه علمی حکمت (شاخه خواهران)

چکیده: این مقاله، درآمدي بر علم امام است و در پی به دست آوردن تصویری روشن از دلایل علم امام و اختلافات شیعه و اهل سنت تدوین شده است. از بررسی سخنان علما و بزرگان شیعه و اهل سنت بر می‌آید که «علم امام»، آگاهی گسترده امام بر امور مختلف است که از جهت گستره علمی و نیز عمق علمی، نسبت به علوم دیگران برجستگی چشمگیری دارد. شیعه معتقد است، علم برای امام، آن هم در سطحی گسترده، از ضروریات امامت است؛ اما اهل سنت، علم در سطح وسیع را برای امام ضروری نمی‌دانند. این نوشتار به بیان برخی دلایل شیعه و اهل سنت در پذیرش یا عدم پذیرش علم امام می‌پردازد. و چنین نتیجه می‌گیرد که اساس اختلاف شیعه و اهل سنت در مسأله امامت، ماهوی است. شیعه، امامت را از مسائل کلامی و اصول اعتقادی می‌داند، در حالی که اهل سنت آن را از مباحث فقهی می‌شمرند. اهل سنت در نفی و اثبات علم امام و نیز شرایط و ویژگیهای آن، آرای متفاوتی دارند. اما اندیشمندان شیعه، در ثبوت عقلانی علم امام، اتحاد و اجماع دارند. هر چند در چگونگی آن، نظرات مختلفی ارائه کرده‌اند.

کلام شیعه در مقایسه با اهل سنت، از پویایی و عقلانیت ویژه‌ای برخوردار است. این برجستگی، از دقت در شیوه موضع‌گیری این گروه نسبت به مسائل اعتقادی و چگونگی پرداختن به تبیین و تفسیر آنها، به دست می‌آید.

کلید واژگان: علم، امام، علم امام، شیعه، اهل سنت

مقدمه

امامت از مباحث اعتقادی مهم شیعه است که در مسائل کلامی و اصول اعتقادی،

پس از اصل نبوت قرار دارد. از این رو، متکلمان شیعی در آثار کلامی خود، فصلی به این موضوع اختصاص داده و آن را مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند؛ هرچند بسیاری از فرقه‌های مسلمان آن را از فروع دین دانسته، به افعال مکلفین باز می‌گردانند، که بنابراین در شمار مباحث فقهی قرار می‌گیرد. در میان علمای شیعه، این دیدگاه که امامت جزء علم کلام است، تقریباً اجماعی است؛ برخلاف بیشتر علمای اهل سنت که امامت را تنها از مباحث فقهی می‌دانند. ناگفته نماند که برخی از اهل سنت نیز مانند قاضی بیضاوی و جمعی از پیروان او، امامت را از اصول دین شمرده‌اند.

در مکتب تشیع، امامت یک اصل بنیادی است که باید مانند توحید و نبوت، مورد دقت و تأمل قرار گیرد. بر این اساس، تعیین صفات و ویژگی‌های امام از دیدگاه تشیع و اهل سنت متفاوت است. این دو فرقه، در «علم» نیز که از صفات امام است، نظرات متفاوتی ارائه کرده‌اند. در این نوشتار، پس از تعریف واژگان کلیدی تحقیق، به تبیین دلایل اثباتی شیعه اشاره کرده و نظر اهل سنت را نیز بیان خواهیم کرد.

علم در لغت

علم: مصدر علم، به معنای دریافتن چیزی، پی بردن به حقیقت آن و آگاهی و معرفت است. جمع آن «علوم» است که دارای گونه‌ها و شاخه‌های بسیاری است. از آن جمله: دانش روان‌شناسی، اخترشناسی، علوم دینی، انسانی، اجتماعی و^۱ ... در «مقایس اللغه» در تعریف علم آمده است: «العلمُ يَدُلُّ عَلَى أَثَرٍ بِالشَّيْءِ يَتَمَيَّزُ بِهِ عَنِ غَيْرِهِ»^۲؛ علم، بر اثر شیء که با آن، شیء از غیر خودش تمییز داده می‌شود، دلالت می‌کند. و نیز گفته شده علم نقیض جهل است.^۳

علم در اصطلاح

تعریف علم در اصطلاح، مورد اختلاف است، چرا که برخی علم را امری بدیهی و غیر قابل تعریف می‌دانند^۴ و برخی دیگر معتقدند، علم امری نظری و قابل تعریف است. ملاصدرا در «حکمت متعالیه» چنین می‌گوید: همه چیز به علم شناخته می‌شود؛

۱. مسعود جبران، فرهنگ الفبایی الرائد، ترجمه رضا انزلی‌نژاد، ج ۲، ص ۱۲۱۶.

۲. احمد بن فارس ابن زکریا، مقایس اللغه، بی‌جا، نشر مکتب الاعلام الاسلامی، ج ۴، ص ۱۰۹.

۳. همان، ص ۱۱۰؛ محمد بن مکرم ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۲، ص ۴۱۷.

۴. محمد بن عمر فخر رازی، المباحث المشرقیة فی علم الالهیات و الطبيعیات، ج ۱، ص ۴۷۵.

اگر بخواهیم علم را به علم تعریف کنیم، تقدم شیء بر خود لازم می‌آید و اگر بخواهیم به غیر علم تعریف کنیم، لازم است آن غیر علم را به وسیله علم بشناسیم و سپس علم را به وسیله آن تعریف کنیم؛ که این نیز دور است و دور مصرح و باطل است!^۱
امام خمینی (ره) در این زمینه می‌فرماید:

«حقیقت علم عین وجود است و حقیقت وجود، عین نور است، پس حقیقت علم، عین حقیقت نور است. چنان که نور در آیه شریفه ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ در آیه، نور به حسب تفسیر ائمه معصومین (علیهم السلام) به علم تفسیر شده است و نور ظاهر بالذات و مظهر لغیره است. پس علم، ظاهر بالذات است»^۲.

اما برخی دیگر که علم را امر نظری و قابل تعریف می‌دانند، تعاریف متعددی برای آن بیان نموده‌اند. ما در این جا به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. بیشتر فلاسفه در تعریف علم گفته‌اند: علم، حصول صورت معلوم نزد عالم است.^۳
۲. متکلمین در تعریف علم چنین گفته‌اند: «الْعِلْمُ صِفَةٌ مَخْصُوصَةٌ قَائِمَةٌ بِذَاتِ الْعَالِمِ وَ لِتِلْكَ الصِّفَةِ تَعَلُّقٌ بِالْمَعْلُومِ»^۴؛ «علم، صفت مخصوصی است که قائم به ذات عالم است و به سبب همین صفت، به معلوم تعلق می‌گیرد».
۳. برخی نیز گفته‌اند: علم عبارت است از چیزی که سبب آرامش نفس باشد.^۵
- شیخ مفید در «الإرشاد» تعریف شیعه و معتزله از علم را همین می‌داند.^۶
۴. ایجی می‌گوید: علم صفتی است که سبب می‌شود عالم از راه آن، بین معانی، به گونه‌ای تمییز دهد که احتمال نقیض آن نرود.^۷

واژه امام در لغت

«امام» بر وزن «کتاب»، اسم مصدر است. به هر چیز که انسان به آن توجه کند و مقصود او واقع شود اطلاق می‌شود. این واژه در اصل، از ماده «أَمَّ» به معنی قصد کردن

۱. محمد بن ابراهیم صدرالدین شیرازی، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، ص ۲۷۸.

۲. امام خمینی، اربعین حدیث، شرح: احمد فهری، ص ۴۱۹.

۳. فخر رازی، المباحث المشرقیة، ج ۱، ص ۴۵۰.

۴. همان، ص ۴۵۱.

۵. محمد بن حسن طوسی، رسائل العشر، ص ۷۴.

۶. محمد بن محمد بن نعمان مفید، الإرشاد، ص ۳۳.

۷. عبد الرحمن بن احمد عضدالدین ایجی، مواقف، ص ۱۱۰.

آمده است.^۱ امام به کسر الف بر وزن «فِعَال»، به معنای کسی است که مورد اقتدا و پیروی است.^۲

برای واژه امام، معانی دیگری نیز آمده است، از آن جمله: پیشوا، معلم، ریسمانی که بتا به هنگام بنای ساختمان به کار می‌برد، جاده و قسمت پیش رو. مفهوم این واژه، با اختلاف موارد، جهات و ملاحظات گوناگون، تغییر می‌کند. چنانچه گفته می‌شود؛ امام جمعه، امام جماعت، امام هدایت و گاه نیز امام ضلالت.

در «لسان العرب» چنین آمده است: «أَمَّ الْقَوْمَ وَ أُمَّ بِهِمْ، تقدمهم؛ وَ هِيَ الْإِمَامَةُ وَ الْإِمَامُ كُلُّ مَنْ أَتَتْهُ بِهِ قَوْمٌ كَانُوا عَلَى الصَّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ أَوْ كَانُوا ضَالِّينَ»^۳؛ «قوم را امامت کرد و بر قوم امامت کرد؛ یعنی از آنها پیش افتاد و امامت به همین معنا است. امام کسی است که گروهی به او اقتدا کنند؛ چه در راه هدایت باشند و چه گمراهی».

راغب در «مفردات» امام را این‌گونه تعریف می‌کند: «الْمُؤْتَمُّ بِهِ، إِنْسَانًا كَانَ يُقْتَدَى بِقَوْلِهِ أَوْ فِعْلِهِ، أَوْ كِتَابًا، أَوْ غَيْرَ ذَلِكَ مُحِقًّا كَانَ أَوْ مُبْطِلًا وَ جَمَعُهُ: أُمَّه»^۴؛ «امام» «المؤتم» است، یعنی کسی که به او اقتدا شده است. انسانی که به گفتار یا کردار او اقتدا شود و یا کتابی که مورد پیروی قرار گیرد و یا چیزهای دیگر، خواه بر حق باشند، خواه بر باطل. جمع آن نیز «أئمه» است.

در «مقاییس اللغة» نیز آمده است: «وَ الْإِمَامُ كُلُّ مَنْ اقْتَدَى بِهِ وَ قُدِّمَ فِي الْأُمُورِ وَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ إِمَامُ الْأُمَّةِ وَ الْخَلِيفَةُ إِمَامُ الرَّعِيَّةِ وَ الْقُرْآنُ إِمَامُ الْمُسْلِمِينَ»^۵؛ «امام کسی است که به او اقتدا شود و در امور پیشرو باشد. بنابراین پیغمبر ﷺ امام امامان است، خلیفه، امام مردم و قرآن، امام مسلمانان است».

ولی به نظر می‌رسد همان‌گونه که نویسنده «التحقیق» پذیرفته است، ریشه تمام این معانی، همان قصد همراه با توجه خاص است و حتی اگر مادر را «أُمُّ» می‌گویند و یا بر اصل و اساس هر چیز، واژه «أُمُّ» اطلاق می‌شود، به این جهت است که مقصود انسان و مورد توجه اوست، همچنین امام به معنی مقتدا به کسی گفته می‌شود که مردم با قصد و توجه خاص به سراغ او می‌روند؟

۱. ناصر مکارم شیرازی، پیام قرآن، ج ۹، ص ۲۵، به نقل از التحقیق، ماده «أم».

۲. همان، ص ۳۲.

۳. ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۲، ص ۲۴.

۴. حسین بن علی راغب اصفهانی، المفردات فی غریب القرآن، ص ۸۷.

۵. احمد بن فارس ابن زکریا، مقاییس اللغة، ج ۱، ص ۲۸.

. مکارم شیرازی، پیام قرآن، ج ۹، ص ۲۵.

امام در اصطلاح امامیه و اهل سنت

در مورد تعریف امامت، بین شیعه و اهل سنت اختلاف نظر زیادی وجود دارد و بسیاری از اختلافات دیگر این دو گروه در مسأله امامت نیز، به همین موضوع باز می‌گردد. امامت در نظر شیعه، از اصول دین و ریشه‌های اعتقادی است در حالی که به باور اهل سنت، از فروع دین و دستورات عملی شمرده می‌شود. بدیهی است، این دو گروه، به مسأله امامت یکسان نمی‌نگرند و بنابراین تعریف واحدی نیز ندارند. در این جا به برخی از تعاریف دو گروه اشاره می‌کنیم:

برخی از تعاریف ارائه شده از سوی علمای شیعه

۱. سید مرتضی در تعریف امامت می‌گوید: ^۱ «امامت، ریاست عام دینی است که شخص از ناحیه خدای تعالی، نه به نیابت از مکلفان، آن را دارا می‌شود».
۲. شیخ طوسی می‌گوید: ^۲ «امام، متولی ریاست عامه مردم در دین و دنیا است».
۳. در «ارشاد الطالبین» نیز چنین آمده است: «امام کسی است که از سوی خدای تعالی، ریاست عام دین و دنیا را، در دنیا، دارا شده است».^۳
۴. در «گوهر مراد» عبدالرزاق لاهیجی در تعریف امام می‌گوید: «ریاست عامه مسلمین در امور دنیا و دین بر سبیل خلیفگی و نیابت از پیغمبر ﷺ».^۴
۵. در «پیام قرآن» به نقل از «شرح احقاق الحق»، امامت در نزد شیعه، چنین تعریف شده است: ^۵ «امامت یک منصب الهی و خدادادی است که همه شؤون والا و فضائل را به جز نبوت و آن چه لازمه آن است، در بر دارد». براساس این تعریف، امام از سوی خداوند و به وسیله پیامبر ﷺ تعیین می‌شود و همان فضایل و امتیازات پیامبر ﷺ را - جز مقام نبوت - داراست و کار او منحصر به حکومت دینی نیست. از این رو، اعتقاد به امامت، بخشی از اصول دین شمرده می‌شود، نه یکی از فروع دین و وظایف عملی.

۱. «الإمامة رئاسة عامة في الدين بالأصالة لا بالنيابة عمن هو في دار التكليف»، علی بن الحسین علم الهدی، رسائل الشریف المرتضی، قم، بی‌نا، بی‌تا، ج ۲، ص ۲۶۴.

۲. «الإمام هو الذي يتولى الرئاسة العامة في الدين و الدنيا جميعاً»، محمد بن حسن طوسی، الاقتصاد الی طریق الرشاد، ترجمه عبدالمحسن مشکوة الدینی، ص ۱۹۰.

۳. فاضل مقداد سیوری حلی، ارشاد الطالبین الی نهج المسترشدين، تحقیق مهدی رجایی، ص ۱۲.

۴. عبدالرزاق لاهیجی، گوهر مراد، ص ۳۲۷.

۵. «هي منصب الهی جائز لجميع الشؤون الكريمة و الفضائل إلا النبوة و ما يلزم تلك المرتبة السامية»، مکارم، ص ۹، ص ۱۸.

برخی از تعاریف ارائه شده از سوی علمای اهل سنت

۱. ماوردی در «الأحكام السلطانية» امامت را چنین تعریف می‌کند: ^۱ «امامت، ریاست عامه در امر دین و دنیا براساس جانشینی از پیامبر ﷺ است».
۲. ایجی می‌نویسد: ^۲ «امامت، خلافت رسول در اقامه دین و حفظ حوزه شریعت است که پیروی از او بر امت واجب است».
۳. تفتازانی در «شرح المقاصد» همان تعریف ماوردی را بیان کرده است: ^۳.
۴. ابن خلدون نیز در مقدمه معروفش بر تاریخ، همین معنی را پی گرفته است: «امامت به معنای جانشینی یک شخص از پیامبر ﷺ در برپاداشتن احکام شرع و پاسداری از حوزه دین است، به گونه‌ای که اطاعت او بر همه امت واجب باشد» ^۴.
۵. جرجانی در تعریف امامت می‌نویسد: «امامت، مقام شخصی است که ریاست عام دین و دنیا را دارد» ^۵.

۶. قاضی عبدالجبار نیز می‌گوید: ^۶ «امام از نظر شرع، کسی است که بر امت ولایت دارد و در امور آنان تصرف می‌کند؛ آن‌گونه که بالای دست او دستی نباشد».

با توجه به این تعاریف، روشن است که تعریف هر دو دسته از «امامت»، به هم نزدیک است؛ ولی به دلیل این که امامیه، ریاست دینی و دنیایی امام را از سوی خداوند می‌داند، برای امامت شرایط و ویژگیهایی را قائل می‌شود که اهل سنت هیچ‌کدام از آنها را نمی‌پذیرد. از نظر شیعه، امام نه تنها بر همه انسانها ریاست عام دارد، بلکه هم چون پیامبر، بر مؤمنان سزاوارتر از خود آنهاست.

امام، عصمت الهی دارد و هیچ‌گونه خطا، کار خلاف، بدی و پلیدی، از او سر نمی‌زند. او حجت خدای تعالی بر همه انسانها، بلکه بر تمام آفریدگان است، پیروی او بر همه واجب و مخالفت او به طور مطلق و بی هیچ قیدی حرام است؛ به این دلیل،

۱. «الإمامة رئاسة عامة في أمر الدين و الدنيا خلافة عن النبي ﷺ»، علی بن محمد ماوردی، احکام السلطانية، ص ۵.

۲. «خلافة الرسول في إقامة الدين بحيث يجب إتباعه على كافة الأمة»، عبدالرحمان ایجی، شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۴۵.

۳. «رياسة عامة في أمر الدين و الدنيا خلافة عن النبي ﷺ»، سعدالدین تفتازانی، شرح المقاصد، منشورات الشریف الرضی، ص ۲۳۲.

۴. مکارم شیرازی، پیام قرآن، ج ۹، ص ۱۸، به نقل از مقدمه تاریخ ابن خلدون.

۵. علی بن محمد الحسینی الجرجانی الحنفی، التعريفات، ص ۱۶.

۶. «الإمام اسم لمن له الولاية على الأمة و التصرف في أمورهم على وجه لا يكون فوق يده يد»، قاضی عبدالجبار الخمسة، ص ۵۰۹.

فیض کاشانی می‌نویسد: «هر صفتی که در پیامبر شرط است، در امام هم لازم است، جز نبوت»^۱.

شیخ صدوق در «معانی الأخبار» از پیامبر اسلام ﷺ نقل می‌کند که فرمود: «امام را از این رو امام می‌گویند که مقتدای مردم است و از سوی خدای تعالی منصوب شده و پیروی‌اش بر بندگان واجب است»^۲.

اما در این میان، علامه طباطبائی این تعاریف را نمی‌پذیرد و می‌گوید: امام به معنای پیشوا و مقتدایی که مردم به او اقتدا نموده و در گفتار و کردار از او پیروی کنند، نهایت درجه سقوط و ضعف مرتبه امام است. علامه با دلایل مستند عقلی این تعاریف را نپذیرفته و تعریف جداگانه‌ای ارائه می‌کند. ایشان می‌فرمایند:

تقدم و مطاع بودن، نمی‌تواند معنای امامت باشد. چرا که مطاع بودن شخص، به این معناست که او امر او را اطاعت کند و این از لوازم نبوت است. خلافت و وصایت نیز معنایی نظیر نیابت دارند. ریاست در امور دین و دنیا نیز به معنای مطاع بودن است. پس هیچ‌یک از این معانی، با معنای امامت هماهنگ نیست. از این رو، حقیقت امامت چیز دیگری است که با توجه به آیات قرآن، کشف می‌شود. هر جا قرآن سخن از امامت می‌گوید، در پی آن، به مسأله هدایت می‌پردازد. مثل آیات ۷۲ و ۷۳ سوره مبارکه انبیا که فرمود: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ﴾ وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا...^۳ «و اسحاق و یعقوب را [به عنوان نعمتی] افزون به او بخشودیم و همه را از شایستگان قرار دادیم و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند».

و یا آیه ۲۴ سوره مبارکه سجده که فرمود: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾ «و چون شکیبایی کردند و به آیات ما یقین داشتند برخی از آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت می‌کردند».

وصف هدایت در رابطه با امامت، وصف تعریف است و خدا می‌خواهد آن را به مقام هدایت معرفی کند. هدایت، در همه جا مقید به امر شده است و با این قید، فهمیده می‌شود که امامت به معنای مطلق هدایت، نیست بلکه هدایتی است که به امر خدا صورت گیرد.

امام از دیدگاه علامه، هدایت کننده مردم به امری است که با اذن الهی در اختیار دارد. پس او گونه‌ای ولایت باطنی دارد و تمایز هدایت او با انبیا و رسولان و مؤمنین، در

۱. مولامحسن فیض کاشانی، علم الیقین فی اصول الدین، ترجمه حسین استاد ولی، ص ۳۷۷.
۲. محمد بن علی بن بابویه، معانی الأخبار، تصحیح: علی اکبر غفاری، ص ۶۴.

این است که او علاوه بر ارائه طریق و نشان دادن راه، ایصال الی المطلوب می‌کند. یعنی دست امت را گرفته و به هدف می‌رساند. بنابراین امامت ائمه: در حقیقت دو نوع است: یکی امامت و رهبری بر ظاهر اعمال و راهنمایی آنان به سمت افضل اعمال و دیگر رهبری بر دلها و باطن اعمال، که حقیقت امامت در همین قسم دوم تجلی می‌یابد. روح امامت، رهبری بر دلها و کالبد آن، در ولایت ظاهری است.^۱

علم امام

علم امام، آگاهی و اطلاع وسیع و گسترده امام بر امور مختلف است که هم از جهت گستره علمی و هم از جهت عمق علمی، نسبت به علوم دیگران، برجستگی چشمگیری دارد. برای نمونه، اگر گفته می‌شود «زید عالم است»، منظور همان آگاهی محدود او پیرامون مسأله یا مسائل خاص است؛ ولی آنگاه که گفته می‌شود «امام عالم است» یا «امام باید عالم باشد»، دیگر علم در معنی سطحی آن منظور نیست. بلکه علم در این جا، یعنی آگاهی گسترده‌ای که امام به امور مختلف، چه در گذشته، حال و یا آینده، دارد، به گونه‌ای که از حقیقت امور و بطن و عمق آنها آگاه است.

شیعه

در کتابهای لغت، لفظ «شیعه» به معنای پیرو و طرفدار آمده است. اما در اصطلاح، این کلمه بر پیروان و دوست‌داران علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیت آن حضرت اطلاق شده است.^۲

در «دائرة المعارف الشیعة و العامة» آمده است: «الشیعة: الأتباع و الأنصار»^۳؛ «شیعه یعنی پیروان و یاران».

در اصطلاح تاریخ اسلام، شیعه به کسانی گفته می‌شود که جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را حق اختصاصی خانواده رسالت می‌دانند و در معارف اسلامی، پیرو مکتب اهل بیت: هستند. شیعه به کسانی اطلاق می‌شود که از طریق نص و وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله، قائل به امامت علی بن ابی طالب علیه السلام می‌باشند و معتقدند

۱. مصطفی خلیلی، اندیشه‌های کلامی علامه طباطبایی، ص ۳۱۷.

۲. سید محمد مرتضی حسینی زبیدی، تاج العروس، ج ۱، ص ۲۰۳؛ محمد بن مکرّم ابن منظور، لسان العرب، ج ۸، ص ۱۸۸.

۳. محمد حسین اعلمی حائری، دائرة المعارف الشیعیة و العامة، ج ۱۱، ص ۱۹۶.

که امامت از فرزندان او خارج نشده است.^۱

اهل سنت

سنت در لغت به معنی سیره، طریقت، خوی، سرشت، رسم، روش و شریعت است. در اصطلاح شرع، اوامر و نواهی رسول الله ﷺ است که با گفتار و رفتار او از طریق راویان حدیث، نقل شده است. اهل سنت و جماعت، آن گروه از مسلمانانند که پس از قرآن، تنها از روش، راه، گفتار و رفتار رسول الله ﷺ و خلفای راشدین پیروی می کنند.^۲

دلایل شیعه بر علم امام

امامت و مسئولیتهای آن به مفهوم صحیح، چه از دیدگاه عقل و چه از نظر اسلام، بدون علم، نه امکان پذیر است و نه پذیرفتنی و شایسته جامعه اسلامی نیز نیست. در جایی که قرآن و احادیث، به دست آوردن مسئولیتهای اجتماعی و هر نوع پیشرفت را در گروی علم می دانند، برخوردار از علم را مورد تأکید قرار می دهند و جاهل و جاهل را نکوهش می کنند؛ چگونه می توان در لزوم عالم، بلکه اعلم بودن امام جامعه تردید به خود راه داد و امامت را بدون علم پذیرفتنی دانست. این معنا به خوبی از آیه شریفه ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُنَبَّحَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي﴾^۳ استفاده می شود.

شیعه و بیشتر اهل سنت، در این که امام باید عالم باشد، تردید ندارند و به اتفاق، یکی از شرایط امامت را علم و آگاهی نسبت به مسایل مورد نیاز می دانند، گرچه در مقدار، کیفیت و نوع آن، با هم اختلاف نظر دارند. شیعه معتقد است که امام باید اعلم اشخاص در جامعه بوده و علم او نیز همانند علم پیامبر ﷺ حضوری، موهبتی، عام و فراگیر باشد. ولی اهل سنت، صرف عالم بودن به علم کسبی و حصولی را کافی می دانند.

به هر حال در مورد علم امام، مباحث، بسیار گسترده و در خور دقت است، همان گونه که براهین عقلی، آیات قرآن و روایات اهل بیت: در این باره بسیار است. در این نوشتار، تنها به بیان دلایل عقلی اکتفا می کنیم.

۱. سید مصطفی حسینی دشتی، معارف و معاریف، ج ۲، ص ۶۰۰

۲. همان، ص ۶۷۸

۳. یونس/۳۵

دلایل عقلی

اقتضای رعایت دلیل عقلی، عدم ترجیح مرجوح بر راجح و مفضول بر فاضل است. بر کسی پوشیده نیست که علم، مایهٔ فضیلت است و عالم برتر از جاهل است. همچنین، روشن است که در بین امت، افراد واجد علم و صاحبان دانش بسیارند. حال اگر خداوند فرد جاهلی را به عنوان امام در جامعه قرار دهد، نخست این که تقدیم مفضول بر فاضل است، دوم این که دستور اطاعت از جاهل به ویژه برای دانشوران جامعه، ناپسند است. این هر دو (تقدیم مفضول بر فاضل و دستور اطاعت از جاهل) ناپسند است و کار ناپسند از خدای حکیم علی الاطلاق صادر نمی‌شود.

همچنین علم، مانند نور، به طور ذاتی روشن‌کنندهٔ ظلمت است و جهل به هر نسبت که باشد، تیرگی و تاریکی است و امام چون نور، هادی و رهبر و نجات‌دهندهٔ گمراهان از ظلمت به نور است. اقتضای این هدایت، برتری و افسری بر دیگران در علم و دانش و درایت است و مرتبهٔ امامت، اعلمیت امام را ایجاد می‌کند؛ سزاوار نیست امام از حیث علم دون دیگران باشد و این به معنای نقص امام خواهد بود. خداوند هیچ‌گاه مأمور خاص خود را پایین‌تر از دیگران قرار نخواهد داد. اگر امام اعلم مردم نباشد، حکومت غیر اعلم معاصر امام بر او باید مجاز باشد. در این صورت، ترجیح بلامرجح و ترجیح مفضول بر فاضل لازم می‌آید. نیز لازم می‌آید نادان در هر مرتبه‌ای بر دانا، اعمی بر بینا، گمراه بر آگاه و جاهل بر بصیر، حکومت کند و این معنی، خلاف منطق، برهان و فرمان عقل است که هر فردی حکم به بطلان آن می‌دهد.

مأموریت امام به لحاظ زمان و مکان، بسیار گسترده است. امام، تنها، امام زمین و زمان نیست، بلکه امام ملک و ملکوت است. آیا کسی که مأموریت جهانی و ابدی دارد و رعیت باید در هر زمینه‌ای به او مراجعه کنند، می‌تواند نسبت به اوضاع عالم و آدم، جاهل باشد؟ آیا با نصب امام جاهل، حجت بر مردم تمام می‌شود؟ از این گذشته، مأموریت او در برگیرندهٔ ظاهر و باطن اجتماع و بیرون و درون انسانهاست. بنابراین، امام باید از اسرار درون عالم و آدم نیز آگاه باشد. البته روشن است که این نوع علم، از علوم ظاهری و کسبی نخواهد بود، بلکه باید موهبتی، الهی و غیبی باشد. از این روی می‌گوییم، امام باید عالم به غیب بوده و علم لدنی داشته باشد.^۱ خرد، بر فرار از عوامل نقض غرض حکم می‌کند. عقل حکم می‌کند شخص گام

۱. حبیب‌الله طاهری، تحقیقی پیرامون امامت عامه و خاصه، ص ۷۶.

همان، ص ۲۱۹.

به جانب هدف بردارد و هر شخصی برای رفع نیاز مادی و معنوی خود دست احتیاج به سوی کسی دراز کند که دارای شرایط باشد. اگر مریض است به پزشک، برای خانه‌سازی به مهندس و معمار و برای درب و پنجره به آهنگر و نجار، مراجعه کند. در امور دینی، رفع تکالیف مذهبی خود، درک دین از اصول عقائد و فروع نیز، باید به دانای دینی و عالم ربانی مراجعه کند. در درجه اول، پیامبران و پس از آنان، امامان، جانشینان حقیقی پیامبرانند. حال اگر این امام، خود، جاهل به مسائل باشد، نقض غرض پیش می‌آید. چراکه خداوند، فلسفه وجودی پیامبر و امام را، راهنمایی بشر بیان کرده است، چگونه می‌شود امام غیر عالمی که خود نیاز به ارشاد و راهنمایی دارد، بر آنها بگمارد.

۲. کمال، از جمله صفاتی است که در امام شرط است. این کمال، مستلزم اعلمیت اوست. اگر امام اعلم نباشد، بدین معناست که وی در علم، به کمال نرسیده است. پس در علم ناقص خواهد بود و پیروی از او جائز نیست که این خلاف فرض است.

۳. امام با احاطه به علوم انبیای گذشته، تاریخهای گذشته و علم غیب، باید بتواند با علمای ادیان مختلف از گیر و یهود و نصاری، محاجّه و مباحثه کند و پاسخ پرسشها و اشکالات آنان را عالمانه و استوار بیان کند. همچنین شبهات وارده به اصول دین، فروع دین و احکام اسلام را پاسخ گوید؛ که این قدرت جز به اعلمیت، که شرط عقلی است حاصل نخواهد شد.

۳. از ادله عقلی بر لزوم اعلمیت امام، قاعده عقلی «قیح تکلیف بلا بیان» است. خداوند تکلیف مالا یطاق و تکلیف بدون بیان نمی‌فرماید و در آیه شریفه می‌فرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾؛ «خداوند هیچ کس را جز به قدر توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند». تکلیف قابل اجرا، تکلیفی است که آن را بفهمند، بدانند و درک کنند. مردم برای آگاهی یافتن به تکالیف خود، راهی جز رجوع به امام ندارند و امام باید اعلم باشد تا

مشکلات خود داشته باشند و در مسائل دینی و حوایج زندگی به هر شخص جاهلی رجوع کنند و نیز کسی که خود را امام می‌نامد، در جهل مساوی با دیگران باشد، علاوه بر آن که نقض غرض از امامت پدید خواهد آمد، لازم می‌آید که حجت خدا بر بندگان، ناقص باشد و در این صورت، بندگان براساس قاعده رفع، مأخوذ به گناه نخواهند بود.

رسول اکرم ﷺ فرمود: خداوند بندگان خود را به اعمالی که جاهل بوده‌اند عذاب نخواهد کرد و خرد به این حقیقت حکم می‌کند. و خداوند در صورتی آنان را مأخوذ به حجت خواهد کرد که موجبات رفع نیاز آنها را در حل مسائل فراهم کند و این زمانی است که امام عالمی را برای آنان به جانشینی پیغمبر تعیین کند و امام پاسخ مسائل آنها را به الهام آسمانی بگوید و آن چه می‌پرسند، بدانند. بنابراین لازم است امام، اعلم باشد.

بررسی مدعای اهل سنت در علم امام

کتاب کلامی و عقاید دانشمندان اهل سنت، نشانگر آن است که «امامت» از نظر آنان، سرپرستی وسیع در امور دینی و دنیایی مسلمین است و آن مقام را یک موهبت اجتماعی می‌دانند که از سوی مردم به شخص خلیفه داده می‌شود. نوع بینش آنان نسبت به امامت و جایگاه آن، تأثیر مستقیم در تعیین صفات و ویژگیهای خاص امام دارد. به طور مسلم، وقتی امام را تنها یک حاکم و زمامدار بدانیم که مسؤل برقراری امنیت اجتماعی از راه قدرت و حافظ نوامیس مردم و مرزهای کشور است؛ نیازی به تعیین صفت علم و ضروری شمردن آن و همچنین صفت عصمت نیست. چرا که زمامدار می‌تواند فردی دارای لیاقت و کاردانی و قدرت باشد بدون این که از عصمت بهره‌ای داشته باشد. چه بسا که میتواند با قدرت خود از سهویات مرتکب شده خویش نیز دفاع کرده و آنها را امری طبیعی برشمرد. هیچ لزومی نیز ندارد که چنین حاکمی از علم وسیع برخوردار بوده و یا از عالم غیب و امور پنهانی آگاه باشد.

آنچه باعث می‌شود اهل سنت علم را برای امام ضروری ندانند، چیزی جز تفاوت بنیادین آنان با شیعه در تعریف امامت نیست.

از مجموع سخنان آنان برمی‌آید که امام فردی است برخاسته از جامعه که علم و آگاهی و عدالت و پیراستگی او در سطح خود امت است نه یک فرد برخاسته از جانب خدا. چه بسا ممکن است که در میان امت، فرد آگاهتر و پاکتر از او باشد، ولی هرگاه مردم کسی را برای اداره مقام امامت برگزینند، باید از او اطاعت کنند. هر چند اطاعت او در مورد گناه و خلاف لازم نیست.

در این جا لازم است اشاره‌ای نیز به مصادیق گفتار آنان داشته باشیم تا مطلب روشنتر شود. از جمله مصادیق قابل بیان، ویژگیهای خلفای سه‌گانه در اداره امور جامعه است که برگرفته از کتابهای تاریخ اهل سنت است.

اینک به مواردی از دانش ابوبکر و عمر اشاره می‌شود:

وقتی به کتب معتبر اهل سنت دربارهٔ ابوبکر مراجعه می‌کنیم، نه تنها برای او نبوغی در هیچ جهت نمی‌یابیم، نه در علم، نه در جهاد، نه در اخلاق و عبادات و نه در شجاعت و ...؛ بلکه به عکس می‌بینیم که او فردی کاملاً عادی و متعارف بوده و حتی ساده‌ترین کلمات قرآن را با آن که عرب‌زبان بوده، نمی‌دانسته است. آورده‌اند که او و عمر، در ندانستن معنی «أب» اشتراک داشته‌اند، با آن که هر تازی رگ و ریشه‌داری - حتی تازیان چادر نشین - آن را می‌دانستند زیرا آن نیز، همسنگ دیگر واژه‌های عربی است که تازیان شهرنشین و بیابان‌گرد همیشه آن را بر زبان می‌آورده‌اند و هرگز واژه‌های بیگانه نیست که به زبان ایشان وارد شده باشد تا اگر کسی آن را ندانست، باکی بر او نباشد.

اما شگفت‌تر از این، دلیلی است که کسانی آورده و گفته‌اند: او در روشنگری قرآن، به راه احتیاط می‌رفته و به همین خاطر از باز نمودن معنی "أب" پرهیز کرده است. ولی هر خردمندی می‌داند، جایی باید احتیاط کرد که بخواهیم آنچه را در درون لایه‌های معنایی قرآن نهفته است، بگشاییم و خواست آن را روشن کنیم، یا آن چه را سر بسته آمده، آشکار کنیم و آنچه را بر لایهٔ بیرونی‌اش پشت گرم نیستیم، بر لایه‌های درونی استوار کنیم^۱.

نمونهٔ دیگر آن، در عدم شناخت وی از واژهٔ "کلاله"^۲ است که در سورهٔ مبارکهٔ نساء آمده است.

از شعبی گزارش کرده‌اند که گفت:

«ابوبکر - خدا از او خشنود باد - را از «کلاله» پرسیدند و او گفت: من با اندیشهٔ خود در این زمینه سخن می‌رانم اگر درست باشد از خداست و اگر نه از من است. چنان که می‌بینیم کلاله بستگان بیرون از میان فرزندان و پدر باشند. و پس از آن، عمر - خدا از وی خشنود باد - به جانشینی پیامبر نشست و گفت: من از خدا شرم دارم که ابوبکر چیزی بگوید و من نپذیرم»^۳.

۱. علامه امینی، الغدير فی الکتاب والسنة والأدب، ج ۱۳، ص ۲۱۸.

۲. برادر و خواهر ناتنی یا پدری.

۳. علامه امینی، الغدير، ج ۱۳، ص ۲۲۰؛ و نیز در الغدير می‌گوید: این گزارش را سعد پسر منصور آورده است، همچنین دارمی در «سنن» خویش، ج ۲، ص ۳۶۵؛ ابن جریر طبری، جامع البیان، ج ۶، ص ۳۰؛ ابن منذر و بیهقی، السنن الکبری، ج ۶، ص ۳۲۳؛ سیوطی، الجامع الکبیر، ج ۶، ص ۲۰؛ ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ج ۱، ص ۲۶۰؛ یل، ج ۱، ص ۳۶۷.

همچنین نقل شده است که عمر نیز معنای «کالاه» را نمی‌فهمید و به طور مکرر به پیغمبر ﷺ رجوع کرد و نفهمید تا پیامبر به او گفت: «إِنِّي أُظُنُّكَ تَمُوتَ قَبْلَ أَنْ تَعْلَمَ ذَلِكَ»، «من چنین می‌دانم که تو می‌میری پیش از آن که این را بفهمی و چون حفصه - دخترش - را واسطه کرد تا از پیغمبر ﷺ بپرسد، پیغمبر فرمود: «مَا أَرَى أَبَاكَ يَعْلَمُهَا وَ قَوْلُهُ: مَا أَرَاهُ يُقِيمُهَا» من نمی‌بینم که پدرت آن را بفهمد و گفتار رسول الله ﷺ من نمی‌بینم که او آن را بر پای دارد!

مسروق بن اجدع گوید: عمر بن خطاب بر منبر رسول خدا ﷺ بالا رفت. سپس گفت: ای مردم! چه اندازه مهر زنان را زیاد می‌کنید و حال آن که پیامبر ﷺ و اصحاب، صدق و مهریه در بینشان چهارصد درهم و کمتر از آن بود و اگر زیاد کردن در مهر، نزد خدا پرهیزکاری یا بزرگواری بود پیغمبر ﷺ و اصحابش به سوی آن پیشی می‌گرفتند. پس من البته حد می‌زنم آن چه که زیاد کند مردی در صدق زنی بر چهارصد درهم یا محدود به چهارصد درهم می‌کنم. این جمله را گفت و از منبر پایین آمد. پس زنی از قریش بر او اعتراض کرد و گفت: ای پیشوای مسلمین! مردم را منع کردی که زیاد کنند در مهریه زنها از چهارصد درهم؟ گفت: آری! سپس آن زن گفت: آیا شنیدی آن چه خدا در قرآن نازل کرده است؟ گفت: چه آیه‌ای است؟ زن گفت: خدا می‌فرماید: ﴿وَأْتَيْنُمُ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا﴾^۱ گوید: پس عمر گفت: بار خدا یا مرا ببخش! «كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرٍ»^۲ «همه مردم از عمر داناترند». سپس برگشت و رفت بالای منبر و گفت: ای مردم! من شما را منع کردم از این که زیاد کنید در مهر و صدق زنان بر چهارصد درهم، پس هر که بخواهد از مالش بدهد یا کسی که خوشش آید و دوست دارد که زیاد کند هر مقداری که می‌خواهد بدهد. پس مانعی نیست.^۳

در زمینه بیان حدیث و نقل حدیث نیز، احادیث این دو خلیفه بسیار کمتر از احادیث نقل شده توسط اصحاب عادی پیامبر ﷺ است. در صورتی که ابوبکر و عمر بیشتر از سایر صحابه در خدمت رسول خدا ﷺ بوده‌اند. گذشته از این که این دو، مدتی نیز متصدی مقام خلافت پس از رحلت پیغمبر ﷺ بودند و به طور طبیعی باید بسیار مورد پرسش واقع می‌شده‌اند، پس باید بیشتر از صحابه عادی، از آنان حدیث مانده باشد.

۱. سید محمد حسین حسینی طهرانی، امام شناسی، ج ۱۲، ص ۴۰۸.

۲. نساء/۲۰.

۳. علامه امینی، الغدير، ج ۱۱، ص ۱۸۵.

عمر، در بسیاری از موضوعات، از پاسخ مسایل احکام بسیار عادی، در می ماند. این در حالی است که از امیرالمؤمنین علیه السلام از بعضی از مسایل پرسیده می شد که ریاضی دانان برای به دست آوردن پاسخ آن، اعمال ریاضی انجام می دادند، و آن حضرت بی درنگ پاسخ می گفتند.

مسأله دیگر این که، عمر، پرسش از معانی و مفاهیم قرآن را منع کرد و می گفت: مردم باید ظاهر قرآن را بخوانند. در حالی که امام علی علیه السلام و دیگر معصومین علیهم السلام به تبع ایشان همواره مردم را به تدبّر و تفکر در آیات قرآن فرا می خواندند.

براساس عقیده شیعه، امام چون بر ملکوت احاطه دارد، هیچ گاه اشتباه نمی کند و چون فعل او فعل حق است دچار تردید و سرگردانی نمی شود و از کرده خود پشیمان و نادم نمی شود، چرا که خدا در کار خود تحیر و ندامت ندارد. پشیمانی افراد، ناشی از جهل در هنگامه عمل است که جهتی از جهات در نزد شخص، پسندیده به نظر می رسد و بی درنگ به آن عمل می کند و آنگاه که نقاط ضعف که در حین عمل مخفی بوده است، برای آنها روشن شد، نادم و پشیمان می شوند.

امام در هر موضوعی، با قاطعیت، وظیفه مردم را تعیین می کند، نه آن که از امروز به فردا بسپارد یا با مشورت، مطالعه و تأنی، حقیقت بر او آشکار شود، بلکه حقایق، چون آئینه در مقابل او نمودار است و بی درنگ پاسخ می گوید. این در حالی است که ابوبکر به عنوان خلیفه مسلمین، چند بار از خلافت خود اظهار پشیمانی کرد. بارها می گفت: «أقیلونی، أقیلونی وَ لَسْتُ بِخَيْرِ كُمْ»^۱؛ «بار خلافت را از گردن من بردارید من بهترین افراد شما نیستم».

جای این پرسش است که، اگر پذیرش خلافت، به امر خدا بود، چگونه می توانست آن را رها کند؟ و اگر به امر خدا نبود، چگونه آن را پذیرفت؟

ابوبکر پس از بیعت در سقیفه، بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله بالا رفت، و ضمن خطبه گفت:^۲ «ای مردم! من سرپرستی و صاحب اختیاری شما را به دست گرفته ام و بهترین شما نیستم، اگر در این تولیت، خوب کار کردم، مرا کمک کنید، و اگر بدی کردم شما مرا راست کنید. تا آن که می گوید: مرا اطاعت کنید تا

۱. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۶؛ علامه امینی، الغدير، ج ۵، ص ۲۶۸؛ حسن بن یوسف حلی، نهج الحق، ص ۲۶۴.

۲. «أَيُّهَا النَّاسُ، فَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ عَلَيْكُمْ، وَ لَسْتُ بِخَيْرِ كُمْ فَإِن أَحْسَنْتُ فَأَعِينُونِي، وَإِن أَسَأْتُ فَقَوْمُونِي ... أَطِيعُونِي مَا أَعْطَى اللَّهُ وَ إِذَا عَصَيْتُ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، فَلَا طَاعَةَ لِي عَلَيْكُمْ» عبد الملك بن هشام، السيرة النبوية لابن هشام، بيروت، نا، ج ۴، ص ۱۰۷۵.

هنگامی که من خدا را اطاعت کردم، و زمانی که مخالفت خدا و رسول خدا ﷺ نمودم، مرا بر شما طاعتی نیست.»

طبری می گوید: چون ابوبکر در میان مردم شروع به خطبه کرد، گفت: ای مردم من مثل شما هستم و من نمی دانم، شاید شما تکالیف مهمی را از من بخواهید؛ آن چیزهایی که فقط رسول خدا ﷺ طاقت آن را داشت. خداوند محمد ﷺ را بر جهانیان برگزید، و او را از آفات مصون داشت و لکن من تابع شریعت هستم، نه آن که از پیش از خود چیزی آورده باشم. اگر در این وظیفه ریاست و خلافت مسلمین، درست رفتار کردم، از من پیروی کنید! و اگر منحرف شدم مرا راست کنید! تا آن که گوید: و به تحقیق برای من شیطانی است که مرا فرو می گیرد، هر وقت که آن شیطان به سراغ من آمد، شما از من اجتناب کنید!

وقتی خلیفه به عدم برتریش بر امت اقرار دارد، باید از او پرسید: چرا خلافت را در دست گرفته و این امر مهم را به برترین مردم واگذار نکرده است؟! در حالی که احادیث فراوان پیامبر ﷺ بر برتری علی علیه السلام را شنیده است؟ ابوبکر در سخنانش می گوید: اگر من کار خوبی انجام دادم، از من پیروی کنید و اگر اشتباه کردم، شما مرا راست کنید. در این جا می توان پرسید: تشخیص خوب و بد در جامعه بر عهده امام امت است یا خود امت؟ که اگر امت، خودش، بین خوب و بد تمییز دهد، دیگر نیازی به امام ندارد و اگر امام باید تشخیص دهد، پس همه امت باید تسلیم او شوند و ابوبکر نیز یکی از همین امت است.

او همچنین می گوید: هرگاه من اطاعت خدا و رسول خدا ﷺ را نمودم، شما نیز از من پیروی کنید، ولی هرگاه مخالف خدا و رسول، رفتار نمودم، پیروی من بر شما لازم نیست. بنابراین خلیفه نیز همدردیف دیگر مردم عادی قرار گرفته است. پس چگونه و بر چه اساسی می توان از او اطاعت کرد.

ابوبکر در ادامه سخنانش می افزاید: من شیطانی دارم که هرگاه به سراغ من آمد، از من دوری کنید. امامی که خود معترف باشد که شیطان در وجود او حکم فرماست، آیا او امام مؤمنین است یا امام شیاطین؟!

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که می فرماید: ای افراد بشر! به سراغ من بیایید که من ولی خدا و دارای مقام عصمت هستم و با تمام شجاعت و درایت

• محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، بی جا، نشر بنیاد فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۲، ج ۲، ص ۴۶۰.

ندای «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي» سر می دهد^۱.

طرز حکومت در اسلام بر اساس حق است نه بر اساس اجتماع مردمی. آیات قرآن، احادیث پیامبر ﷺ و سیره ائمه (علیهم السلام)، ملاک پیروی را، حق و حقیقت می دانند، خواه حق در اکثریت باشد، خواه در اقلیت. این بزرگترین محل اختلاف شیعه و اهل سنت است که تمام مسائل این دو گروه گرد این محور دور می زند.

منابع و مآخذ

۱. قرآن کریم.
۲. ابن بابویه، محمد بن علی، معانی الأخبار، تصحیح از علی اکبر غفاری، نشر دارالعلم، قم، ۱۳۷۹ق.
۳. ابن فارس، احمد بن زکریا، مقاییس اللغة، نشر مکتب الاعلام الاسلامی، بی جا، ۱۴۰۴ق.
۴. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، نشر دارالصادر، بیروت، ۱۳۰۰ق.
۵. ابن هشام، عبد الملک، السیرة النبویة لابن هشام، دار احیاء التراث العربی، بیروت، بی تا.
۶. أعلمی حائری، محمد حسین، دائرة المعارف الشیعیه و العامة، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۱۳ق.
۷. امینی، عبدالحسین احمد، الغدیر فی الکتاب و السنة و الأدب، چاپ دوم، دار الکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۶.
۸. تفتازانی، سعدالدین، شرح المقاصد، منشورات الشریف الرضی، بی جا، ۱۴۰۹ق.
۹. الحسینی الجرجانی الحنفی، علی بن محمد، التعریفات، مکتبه المصطفی، مصر، ۱۳۵۷ق.
۱۰. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، مؤسسة آل البيت، قم، ۱۴۰۹ق.
۱۱. حسینی دشتی، سید مصطفی، معارف و معاریف، نشر آرایه، تهران، ۱۳۶۹.
۱۲. الحسینی الزبیدی، سید محمد مرتضی، تاج العروس من جواهر القاموس، دار احیاء التراث العراق، بیروت، ۱۴۰۹.
۱۳. حسینی طهرانی، سید محمد حسین، امام شناسی، انتشارات ترجمه و نشر دوره علوم معارف اسلامی، مشهد، ۱۴۲۲ق.
۱۴. خلیلی، مصطفی، اندیشه های کلامی علامه طباطبایی، نشر آثار علامه طباطبایی، بی جا، ۱۳۸۲.
۱۵. راغب اصفهانی، حسین بن علی، المفردات فی غریب القرآن، نشر دارالقلم، دمشق، بی تا.
۱۶. السیوری الحلی، جمال الدین مقداد بن عبدالله، ارشاد الطالبین الی نهج المسترشدين، تحقیق مهدی رجایی، نشر مکتبه آیه الله المرعشی، قم، ۱۴۰۵ق.

۱. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۲۸.

۱۷. شفائی، محسن، شؤون ولایت، بی نا، ۱۳۵۷.
۱۸. شیرازی، صدرالدین محمد بن ابراهیم، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، دارالمعارف الاسلامیة مکتبۃ المصطفوی، تهران، ۱۳۸۳ق.
۱۹. طاهری، حبیب الله، تحقیقی پیرامون امامت عامه و خاصه، نشر زائر، بی جا، ۱۳۸۱.
۲۰. طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، نشر بنیاد فرهنگ اسلامی، بی جا، ۱۳۵۲.
۲۱. طوسی، محمد بن حسن، الاقتصاد الی طریق الرشاد، ترجمه عبدالمحسن مشکوة الدینی، بنیاد فرهنگ امام رضا علیه السلام تهران، ۱۳۶۰.
۲۲. عضدالدین ایجی، عبد الرحمن بن احمد، مواقف، نشر الشریف الرضی، قم، ۱۳۷۰.
۲۳. _____، شرح المواقف، شرحه للسید الشریف علی بن محمد الجرجانی، بی نا، قاهره، ۱۳۲۵ق.
۲۴. علم الهدی، علی بن الحسین، رسائل الشریف المرتضی، بی نا، قم، بی تا.
۲۵. فخر رازی، محمد بن عمر، المباحث المشرقیة فی علم الهیات و الطبیعیات، تهران، ۱۳۴۳ق.
۲۶. فیض کاشانی، محسن، علم الیقین فی اصول الدین، ترجمه حسین استاد ولی، نشر حکمت، تهران، ۱۳۷۹.
۲۷. لاهیجی، عبد الرزاق، گوهر مراد، کتابفروشی اسلامیة، تهران، ۱۳۷۷ق.
۲۸. ماوردی، علی بن محمد، احکام السلطانیة، نشر المکتب الاسلامی، بیروت، ۱۴۱۶ق.
۲۹. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، نشر دارالکتب الاسلامیة، تهران، بی تا.
۳۰. محمدی ری شهری، محمد، میزان الحکمة، نشر دارالحدیث، بی جا، ۱۳۷۷.
۳۱. معتزلی، قاضی عبدالجبار، شرح الاصول الخمسة، مکتبۃ ذهبیة، قاهره، ۱۳۸۴ق.
۳۲. مفید، محمد بن محمد بن نعمان، الإرشاد، نشر مکتبه بصیرتی، قم، بی تا.
۳۳. مکارم شیرازی، ناصر، پیام قرآن، نشر هدف، قم، ۱۳۷۳.
۳۴. مسعود، جبران، فرهنگ الفبایی الرائد، ترجمه رضا انزابی نژاد، چاپ دوم، نشر آستان قدس رضوی، بی جا، ۱۳۷۶.
۳۵. الله، اربعین حدیث، شرح احمد فهری، نشر طه، تهران، ۱۳۶۳.